

#### خط ایست

## زانوی افسوس در بغل

امید آرمین

وقتی سوار ماشین شدم اصلاً تصور نمی کردم روزی پشیمان شوم، پسری خوش قیافه پشت فرمان بود و یک آینه بزرگ جلوی ماشین نصب کرده بود، احساس کردم هر جای صندلی عقب بنشینم او می تواند من را زیر نظر بگیرد و کمی ترسیده بودم تا این که از او اسمم را شنیدم.

«نسرین» حالت خوبه! از تعجب کم مانده بود شاخ در بیاورم. او عینک آفتابی را که به چشم زده بود بر داشت، باور نمی کردم «شهرام گریه» بود، شرور معروف محله مان که از دو سال پیش گیم و گور شده بود و همه می گفتند در زندان است.

از ترس لال شده بودم، او که انگار فهمیده بود خیلی آرام گفت: نترس، من آدم خوبی شدم در ضمن با برادر تان و نمک خورده ام و احترام خاصی برای خواهرش که شما باشید قائلم، حیف بد موقعی به زندان افتادم و الا حتماً به خواستگاری ات می آمدم، واقعا حیف شد.

آهی کشید، احساس کردم از قلب این حرف ها را می زند، راستش را بخواهید چند باری که او همراه با داداش حمید به خانه مان آمده بود دوست داشتمم با شهرام گریه هم صحبت شوم. این فرصت خوبی بود، خنده ای کردم و بعد با حالت خجالت زده گفتم: شما از دواج کر دیدی یا هنوز مجریدید!

انگار منتظر همین سوال بود، وقتی شنیدم که او هنوز از دواج نکرده است ناخواسته لبخندی زدم و نمی دانم چه شد که به او گفتم: من نیز از دواج نکرده ام و در خانه پدرم هستم...

شهرام خوشحالی اش را نتوانست پنهان کند، ولی از این که نمی تواند در آن محله حضور یابد و به خانه دوست قدیمی اش که برادر کم بود بیاید ابراز ناراحتی کرد، البته من به این شکل راضی تر بودم چون نمی خواستم شهرام بفهمد من از دواج کرده ام.

با او قرار گذاشتیم تا همدیگر را ملاقات کنیم، شماره تلفن همراهش را به من داد و در حالی که با زبان بی زبانی به من فهماند که دوستم دارم، در نزدیکی خانه مان توقف کرد و من پیاده شدم.

بارفتن شهرام، سوار یک تاکسی شدم تا به خانه خودم بروم، آن شب خانواده شوهرم مهمان ما بودند و باید خانه را مرتب می کردم. در دلم غوغایی بود، هر لحظه فکری به سرم می زد و وقتی به بابک نگاه می کردم در دلم احساس شرمندگی می کردم اما بعد به یاد اعتیاد او می افتادم که باعث شده بود در زندگی احساس شکست کنم.

روز های نخست بابک مرد خوبی بود، او وقتی به خواستگاری ام آمد چون خوش تیپ بود و شغل آبرومندی داشت پذیرفتم تا با او از دواج کنم، هنوز زندگی مشترک ما به یک سال نکشیده بود که بابک را به خاطر اعتیاد از اداره اش اخراج کردند و او به جای این که اعتیادش را ترک کند، خانه را پاتوق کرد و با به هم ریختن اوضاع روحی و روانی اش زندگی را برای من جهنم کرد. بعضی وقت ها با خواستگاری من کردم دوستش دارم اما وقتی عصبانی می شد و من را تنک می زد از او منتفر می شدم، اجازه نداده بودم بچه دار شویم و بابک از سوی پدر و مادرش تحت فشار بود.

آن شب تعداد زیادی ظرف چینی از دستم افتاد و شکست، غاذیم بی مزه شده بود طوری که مادر شوهرم تصور کرد بیمار شده ام و خواست استراحت کنم، ظرف ها را خواهر شوهر انم شستند و من لحظه شماری می کردم تا صبح فردا برسد.

وقتی صبح شد و بابک بیرون رفت، تلفن را برداشتم و با شهرام تماس گرفتم، او خیلی مودبانه و با محبت حرف می زد و به من ابراز علاقه می کرد. می دانستم باید خیلی زود به او بگویم که شوهر دارم اما نمی توانستم و هر روز این تماس ها ادامه داشت.

چند باری به اشتباه بابک را شهرام صدا زدم بعد طوری وانمود کردم که اشتباه شنیده است اما واقعیت این بود که هر وقت در خلوت خودم بودم به شهرام فکر می کردم، او خیلی عوض شده و یک جنتلمن شده بود.

تصمیم گرفتم با شوهرم در گیر شوم و به حالت قهر خانه را ترک کنم، این کار را کردم و حتی در خواست طلاق دادم. همه کارهایم پنهانی بود و هیچ کس نمی دانست چه نقشه ای دارم. فقط می خواستم از دست بابک راحت شوم و بعد با خیال راحت به سمت شهرام بروم. در این مدت شهرام هر چه اصرار می کرد به ملاقاتش بروم نمی پذیرفتم، می ترسیدم جلوی خودم را نتوانم بگیرم و با گفتن واقعیت شهرام را از رابطه من و برادرش پرر بسیدم.

بابک به التماس افتاده بود، او اصرار داشت بپذیرم که اعتیادش را ترک کرده است و حتی مدارک پزشکی نیز به من نشان داد اما من با این که می دانستم راست می گوید پایم را داخل یک کفش کردم تا از او طلاق بگیرم.

از وقتی به خانه پدرم رفته بودم هر روز در رویای ازدواج با شهرام بودم در تماس های تلفنی با او جملات عاشقانه رد و بدل می شد و شهرام اصرار داشت به خواستگاری ام بیاید و چندین بار از من خواسته بود به دیدنش بروم و ساعتی گردش کنیم. با این که به او دل بسته بودم اما ملاقاتش نمی کردم و ترس خاصی به دلم نشست به ود بالاخره روز طلاق قرار سید و من و بابک از هم جدا شدیم، وقتی به خانه رسیدم او لین کارم تماس با شهرام بود. این بار پذیرفتم ملاقاتش کنم و ساعتی بعد، من و او سوار ماشین به سمت شمال تهران حرکت می کردیم. شهرام حرف های دلنشین زیادی زد، ناهار را در رستورانی خورد دیم بعد او خواست من را به خانه خواهرش ببرد، لعیا را از مدت ها پیش می شناختم، خیلی راحت پذیرفتم و به آن جارت رفتم.

وقتی لعیا من را دید تعجب کرد، ما شهرام با بذله گویی چیز هایی پراند. احساس کردم خواهرش می داند که من از دواج کرده ام به همین دلیل خودم را آماده کردم تا اشتباهی مرتکب نشوم.

شهرام به محض ورود به خانه خواهرش گفت می خواهد چیز هایی بخرد و از آن جا بیرون رفت، لعیا بلافاصله از شوهرم پرسید و وقتی شنید طلاق گرفته ام نفس را راحتی کشید و بعد از رابطه من و هر چه در توان داشتم در من خیلی مختصر تعریف کردم که می خواهم با هم از دواج کنیم، چشمان لعیا از حدقه بیرون زد و باور نمی کرد، وقتی شروع به حرف زدن کرد چشمانم سیاهی رفت، باورم نمی شد، لعیا از من قول گرفت حرفی به شهرام نزنم و با گفتن این که به خاطر مهربانی های مادرم در زمانی که همسایه ما بودند کمکم می کند گفت: «برادر من زن و بچه دار د، او از وقتی آزاد شده است با پول های باآورده ای که در زمان خلافتکاری اش به دست آورده بود مغازه ای خریده است و خیلی خودش را کنترل می کند تا دیگر سراغ شرارت نرود.

یک عیب بزرگ او اعتیادش است، الا نیز به جای رفتن به بیرون از خانه در طبقه بالا در حال کشیدن هرویین است و حتماً بعد به سراغت خواهد آمد تا تو را به طبقه بالا که خودش اجاره کرده است ببرد، تو نورا اگر بروی دیگر راه باز گشتی نداری.» وقتی گریه های لعیا را دیدم، احساس کردم از شهرام می ترسم. دیگر ندانم در آن جا خطر ناکی بود بنابراین سریع از خانه خارج شدم، در راه رو بوی نندن هرویین پیچیده بود و من هر چه در توان داشتم در پاهایم جمع کردم و پا به فرار گذاشتم. در خانه جلوی آینه نشستم و زار زار گریه کردم، این گریه هنوز هم بعد از گذشت پنج سال ادامه دار د، بابک واقعا اعتیادش را ترک کرده بود. او در یک شرکت خصوصی مشغول کار شد و بعد با دختر مدیر عامل از دواج کرد و الا ن پدر یک دختر خوشگل است. من نیز حسرت می کشم چون به قول او اعتماد نکردم و زندگی با شهرام را به او ترجیح دادم و حالا زانوی افسوس را بغل کرده ام.

## گفت و گوبا ۳ خلافکار حرفه ای

# سرنوشت عجیب «بارتز»، پزشک قلبی و راننده اخراجی



عکس: از سمت راست راننده اورژانس اخراجی و سمت چپ بارتز



عکس: از سمت راست راننده اورژانس اخراجی و سمت چپ پزشک قلبی

#### «بارتز» شرور سرشناس جنوب تهران است

که در چشم برهم زدنی موتورهای لاکچری تهرانی ها را سرعت می کرد. چندی قبل ماموران کلانتری ۱۱۵ رازی از سرعت های سریالی موتورهای گران قیمت در منطقه رازی مطلع و تیمی از ماموران برای دستگیری عامل این سرعت ها وارد عمل شدند.

ماموران در گام نخست تحقیقات به سراغ دوربین های مدار بسته در محل های داد و در حالی که با زبان بی زبانی به من فهماند که دوستم دارم، در نزدیکی خانه مان توقف کرد و من پیاده شدم.

بارفتن شهرام، سوار یک تاکسی شدم تا به خانه خودم بروم، آن شب خانواده شوهرم مهمان ما بودند و باید خانه را مرتب می کردم. در دلم غوغایی بود، هر لحظه فکری به سرم می زد و وقتی به بابک نگاه می کردم در دلم احساس شرمندگی می کردم اما بعد به یاد اعتیاد او می افتادم که باعث شده بود در زندگی احساس شکست کنم.

روز های نخست بابک مرد خوبی بود، او وقتی به خواستگاری ام آمد چون خوش تیپ بود و شغل آبرومندی داشت پذیرفتم تا با او از دواج کنم، هنوز زندگی مشترک ما به یک سال نکشیده بود که بابک را به خاطر اعتیاد از اداره اش اخراج کردند و او به جای این که اعتیادش را ترک کند، خانه را پاتوق کرد و با به هم ریختن اوضاع روحی و روانی اش زندگی را برای من جهنم کرد. بعضی وقت ها با خواستگاری من کردم دوستش دارم اما وقتی عصبانی می شد و من را تنک می زد از او منتفر می شدم، اجازه نداده بودم بچه دار شویم و بابک از سوی پدر و مادرش تحت فشار بود.

آن شب تعداد زیادی ظرف چینی از دستم افتاد و شکست، غاذیم بی مزه شده بود طوری که مادر شوهرم تصور کرد بیمار شده ام و خواست استراحت کنم، ظرف ها را خواهر شوهر انم شستند و من لحظه شماری می کردم تا صبح فردا برسد.

وقتی صبح شد و بابک بیرون رفت، تلفن را برداشتم و با شهرام تماس گرفتم، او خیلی مودبانه و با محبت حرف می زد و به من ابراز علاقه می کرد. می دانستم باید خیلی زود به او بگویم که شوهر دارم اما نمی توانستم و هر روز این تماس ها ادامه داشت.

چند باری به اشتباه بابک را شهرام صدا زدم بعد طوری وانمود کردم که اشتباه شنیده است اما واقعیت این بود که هر وقت در خلوت خودم بودم به شهرام فکر می کردم، او خیلی عوض شده و یک جنتلمن شده بود.

تصمیم گرفتم با شوهرم در گیر شوم و به حالت قهر خانه را ترک کنم، این کار را کردم و حتی در خواست طلاق دادم. همه کارهایم پنهانی بود و هیچ کس نمی دانست چه نقشه ای دارم. فقط می خواستم از دست بابک راحت شوم و بعد با خیال راحت به سمت شهرام بروم. در این مدت شهرام هر چه اصرار می کرد به ملاقاتش بروم نمی پذیرفتم، می ترسیدم جلوی خودم را نتوانم بگیرم و با گفتن واقعیت شهرام را از رابطه من و برادرش پرر بسیدم.

بابک به التماس افتاده بود، او اصرار داشت بپذیرم که اعتیادش را ترک کرده است و حتی مدارک پزشکی نیز به من نشان داد اما من با این که می دانستم راست می گوید پایم را داخل یک کفش کردم تا از او طلاق بگیرم.

از وقتی به خانه پدرم رفته بودم هر روز در رویای ازدواج با شهرام بودم در تماس های تلفنی با او جملات عاشقانه رد و بدل می شد و شهرام اصرار داشت به خواستگاری ام بیاید و چندین بار از من خواسته بود به دیدنش بروم و ساعتی گردش کنیم. با این که به او دل بسته بودم اما ملاقاتش نمی کردم و ترس خاصی به دلم نشست به ود بالاخره روز طلاق قرار سید و من و بابک از هم جدا شدیم، وقتی به خانه رسیدم او لین کارم تماس با شهرام بود. این بار پذیرفتم ملاقاتش کنم و ساعتی بعد، من و او سوار ماشین به سمت شمال تهران حرکت می کردیم.

شهرام حرف های دلنشین زیادی زد، ناهار را در رستورانی خورد دیم بعد او خواست من را به خانه خواهرش ببرد، لعیا را از مدت ها پیش می شناختم، خیلی راحت پذیرفتم و به آن جارت رفتم.

وقتی لعیا من را دید تعجب کرد، ما شهرام با بذله گویی چیز هایی پراند. احساس کردم خواهرش می داند که من از دواج کرده ام به همین دلیل خودم را آماده کردم تا اشتباهی مرتکب نشوم.

شهرام به محض ورود به خانه خواهرش گفت می خواهد چیز هایی بخرد و از آن جا بیرون رفت، لعیا بلافاصله از شوهرم پرسید و وقتی شنید طلاق گرفته ام نفس را راحتی کشید و بعد از رابطه من و هر چه در توان داشتم در من خیلی مختصر تعریف کردم که می خواهم با هم از دواج کنیم، چشمان لعیا از حدقه بیرون زد و باور نمی کرد، وقتی شروع به حرف زدن کرد چشمانم سیاهی رفت، باورم نمی شد، لعیا از من قول گرفت حرفی به شهرام نزنم و با گفتن این که به خاطر مهربانی های مادرم در زمانی که همسایه ما بودند کمکم می کند گفت: «برادر من زن و بچه دار د، او از وقتی آزاد شده است با پول های باآورده ای که در زمان خلافتکاری اش به دست آورده بود مغازه ای خریده است و خیلی خودش را کنترل می کند تا دیگر سراغ شرارت نرود.

یک عیب بزرگ او اعتیادش است، الا نیز به جای رفتن به بیرون از خانه در طبقه بالا در حال کشیدن هرویین است و حتماً بعد به سراغت خواهد آمد تا تو را به طبقه بالا که خودش اجاره کرده است ببرد، تو نورا اگر بروی دیگر راه باز گشتی نداری.» وقتی گریه های لعیا را دیدم، احساس کردم از شهرام می ترسم. دیگر ندانم در آن جا خطر ناکی بود بنابراین سریع از خانه خارج شدم، در راه رو بوی نندن هرویین پیچیده بود و من هر چه در توان داشتم در پاهایم جمع کردم و پا به فرار گذاشتم. در خانه جلوی آینه نشستم و زار زار گریه کردم، این گریه هنوز هم بعد از گذشت پنج سال ادامه دار د، بابک واقعا اعتیادش را ترک کرده بود. او در یک شرکت خصوصی مشغول کار شد و بعد با دختر مدیر عامل از دواج کرد و الا ن پدر یک دختر خوشگل است. من نیز حسرت می کشم چون به قول او اعتماد نکردم و زندگی با شهرام را به او ترجیح دادم و حالا زانوی افسوس را بغل کرده ام.

#### چرا سرکار نمی رفتی؟

وقتی از زندان آزاد شدم هیچ جایی برایم کار نبود، تا متوجه می شدند سابقه دار هستم باور می داشتم جای جاقوشت هیچ شغلی به من نمی دادند به همین دلیل مجبور شدم دوباره دزدی کنم.

فکرمی کردی دستگیر شوی؟

نه.

سابقه شرارت هم داری؟

بله، ولی خیلی وقت است که دیگر شرارت نمی کنم.

یک پرونده شرارت بعد از آزادی از زندان داری؟

شرارت هایم کمتر شده است.

تاکی می خواهی خلاف کنی؟

جامعه در ست نیست، وقتی ما را هیچ جایی زندان آزاد شده بود، پرسند.

این شرور که معروف به «بارتز» است تحت تعقیب ماموران قرار گرفت و در عملیاتی غافلگیرانه دستگیر شد.

بارتز ابتدا خود را بی گناه می دانست اما وقتی در برابر تصاویر دوربین های مدار بسته قرار گرفت به ناچار لب به سخن گشود و ادا کرد موتورهای سرعتی را به پسر جوانی به قیمت یک میلیون تومان فروخته است که در این مرحله تیم پلیسی موفق به دستگیری مالخر موتورهای سرعتی شدند.

گفت و گویا بارتز

سابقه داری؟

بله، سابقه باور ترو سرعت دارم.

آخرین بار کی زندان بودی؟

پنج ماه قبل از زندان آزاد شدم.

چرا اذ دزدی؟

اشتباه کردم.

اشتباه کرده ای که دستگیر شدی، انگیزه هارا چه بودی؟

بی پولی و بیکاری و چون اعتیاد داشتم پول لازم بودم.

شغل؟

در کار کامپیوتر بودم اما به خاطر سرعت و اعتماد بیکار شدم.

موتور هارا چطور روشن می کردی؟

بابک جسم نوک تیز، مثل قیچی موتور هارا روشن می کردم.

#### چرا سرکار نمی رفتی؟

وقتی از زندان آزاد شدم هیچ جایی برایم کار نبود، تا متوجه می شدند سابقه دار هستم باور می داشتم جای جاقوشت هیچ شغلی به من نمی دادند به همین دلیل مجبور شدم دوباره دزدی کنم.

فکرمی کردی دستگیر شوی؟

نه.

سابقه شرارت هم داری؟

بله، ولی خیلی وقت است که دیگر شرارت نمی کنم.

یک پرونده شرارت بعد از آزادی از زندان داری؟

شرارت هایم کمتر شده است.

تاکی می خواهی خلاف کنی؟

جامعه در ست نیست، وقتی ما را هیچ جایی زندان آزاد شده بود، پرسند.

این شرور که معروف به «بارتز» است تحت تعقیب ماموران قرار گرفت و در عملیاتی غافلگیرانه دستگیر وی شدند.

ماموران در ادامه تحقیقات پی بردند که این مرد ۵۵ ساله در زمینه ارائه مدارک جعلی نیز فعالیت دارد.

گفت و گویا متهم

این مرد که به آژامی صحبت می کند ادعا دارد که یک پزشک است و مدارک تحصیلی اش را نیز در خارج از کشور گرفته و د کترای تغذیه دارد.

به چه جرمی دستگیر شدی؟

بی گناهم. دوست داشتمد دستگیرم کردند.

یعنی شما پزشک قلبی نیستی؟

نه، من مدارک تحصیلی دارم و دروغ می گویند که پزشک قلبی هستم.

اما وزارت بهداشت مدارک شمارا تایید نکرده است؟

باید وزارت خارجه تایید کند و بعد مورد تایید وزارت بهداشت قرار می گیرد.

مدارک شما همه جعلی است؟

نه، من در خارج از کشور درس خواندم.

مدرک تحصیلی؟

دکترای تغذیه دارم.

از کدام دانشگاه؟

مدرک کش موجود است خودتان بخوانید.

شنیدم مدرک تحصیلی د کتری جعل

## بررسی حوادث

#### تحلیل کارشناس

### بزهکاری زیر سایه تنهایی

دکتر قربانعلی ابراهیمی جامعه شناس و استاد دانشگاه کودکان هنگام طلاق والدین، قربانیان اصلی به شمار می روند و جدایی پدر و مادر ممکن است آینده شان را با ابهاماتی روبه رو کند و خود را فرزند طلاق بنامند.

مشکلات روانی و اجتماعی گسترده ای گریبانگیر این فرزندان بعد از فروپاشی خانواده خواهد شد. اغلب این فرزندان به دلیل افت تحصیلی، پر خاشگری و عزت نفس پایین زود عصبانی می شوند و روابط بین فردی شان ضعیف است.

این فرزندان ضعف در تعاملات اجتماعی دارند به همین دلیل نمی توانند در محیط های اجتماعی روابط مناسبی با دیگران داشته باشند و علت پر خاشگری و خشمی که در خود نهفته اند زود از کوره در می روند و ممکن است دست به جرایمی بزنند که تاوان سنگینی برای شان داشته باشد.

دیدنه طلاق اغلب عزت نفس این افراد را کم می کند و به خاطر اشتباهی که از والدین آن ها سر زده است دچار مشکلات برون سازی و درون سازی شده می شوند. مشکلات برون سازی شده باعث می شود که این افراد به اختلال کم توجهی مبتلا شوند و به دلیل خشم های آنی و ناگهانی که دارند کنترل رفتار نداشته باشند و در جامعه مرتکب هر جرمی شوند.

از جمله مشکلات درون سازی شده فرزندان طلاق می توان به اضطراب، افسردگی و ناامید بودن از آینده اشاره کرد. این افراد مدام احساس شرمساری می کنند و خود را مقصر در

طلاق والدین می دانند تنش هایی که این افراد در طول زندگی تجربه می کنند استرس زا بوده و همین موضوع موجب می شود که به دلیل

نداشتن یک خانواده منسجم بدهکار شوند چنان چه والدین قصد جدایی دارند توصیه می شود فرزندان از فضای جنجالی روابط بین والدین دور بمانند و دخالتی در درگیری های میان پدر و مادر نداشته باشند تا بتوان به آینده آن ها امیدوار بود اگر فرزند با پدر یا مادرش

زندگی می کند و در اصل زندگی تک والدی دارند توصیه می شود بعد از طلاق والدین مشاوره روان شناسی برایشان در نظر گرفته شود. اگر فرزند دختر است برای جلوگیری از انزواگزینی و افسردگی باید تحت نظر مشاوران باشد تا بپذیرد که از این بعد در خانواده ای زندگی می کند که تک والد است.

اگر فرزند پسر است رفتار های پر خاشگرا نه او را تهدید می کند که با توجه به گروه سنی فرزند

می توان مشاوره مناسبی برای او در نظر گرفت.

والدین برای پیشگیری از بزهکاری فرزندان طلاق مسئولیت سنگینی به عهده دارند زیرا این فرزندان کاملاً بی اعتماد بوده و در نخستین گام باید اعتماد در آن ها شکل بگیرد. استقلال فردی از دیگر مواردی است که این فرزندان از سن کم باید بتوانند مسئولیت های فردی خود را به عهده بگیرند تا استقلال در آن ها شکل پیدا کند. هویت فردی مقوله مهمی است که والدین هنگام جدایی باید برای آن برنامه ریزی داشته باشند.

## سایه شیطان در سرنوشت

## دختر ۱۴ ساله

مرد ۳۴ ساله در گاوداری دایی اش به دختر نوجوان رحم نکرد و به دام و سوسه شیطنی افتاد. این مرد شوم دیروز در دادگاه ادعای عجیبی را پیش روی تیم پلیسی قرار داد.
اواخر سال ۹۷ یک دختر ۱۴ ساله به نام مینا همراه مادرش به پلیس آگاهی ورامین رفت و از مردی که وی را از آر داده بود، شکایت کرد. این دختر که حال مساعدی نداشت در تشریح جزئیات ماجرا گفت: پدرم در یک گاوداری کار می کند و من و مادر هم در همان جا ساکن هستیم. دیروز خواهر زاده صاحب گاوداری به نام ایمان که گاهی اوقات به آن جامی آمد مرا به تنهایی در گاوداری دید. او که حال طبیعی نداشت و به نظم مشروب خورده بود به سمتم حمله کرد و بدون توجه به التماس هایم و حشایشه مرا از آر داد. با شکایت دختر نوجوان، وی به پزشکی قانونی معرفی شد و کارشناسان در گزارشی اعلام کردند که این دختر تحت آزار قرار گرفته است. به این ترتیب ایمان ۳۴ ساله ردیابی و بازداشت شد اما جرم سیاهش را گردن نگرفت.

#### در دادگاه

وی دیروز در شعبه ۱۲ دادگاه کیفری یک استان تهران به ریاست قاضی تولیت و با حضور یک قاضی مستشار پای میز محاکمه ایستاد. در ابتدای جلسه دختر نوجوان در حالی که اشک می ریخت برای متهم اشد مجازات خواست. وی گفت: پدر و مادرم در گاوداری دایی منتم کاری می کردند. من چند بار او را در آن جا دیده بودم و حتی می دانستم همسرش باردار است. او آن روز حال طبیعی نداشت و به سمتم حمله ور شد و بدون توجه به التماس هایم چنین بلایی سرم آورد و زندگی ام را اسبابه کرد. پدر وی نیز به قضات گفت: وقتی دخترم به خانه برگشت حال وخیمی داشت. ما او را به بیمارستان رساندیم و آن جا بود که متوجه ماجرا شدیم. من برای ایمان حکم اعدام می خواهم. وقتی ایمان در جایگاه ویژه ایستاد جرمش را گردن نگرفت. وی گفت: قبول دارم آن روز مشروب خورده بودم اما حالم خوب بود. من برای سر کشی به گاوداری به آن جارت رفتم و به مینا روبه رو شدم. چون همسرم در خانه نبود، او را به خانه مان آوردم اما وقتی مینا به خانه مان آمد متوجه شدم حالش خوب نیست. او پس از چند دقیقه به گاوداری برگشت و نمی دانم چرا چنین شکایتی را علیه من مطرح کرده است. من او را از آر نداده ام و نمی دانم چه کسی چنین بلایی سرمش آورده است.